

زادخانِ عیار در عالم آرای نادری

علیرضا ذکاوتی قراگزلو (دانشگاه همدان)

عیاران نقش برجسته‌ای در تاریخ ایران داشتند. منشأ صفاریان و افشاریان از عیاران است؛ زیرا دو سردار بسیار برجسته ایرانی - یعقوب لیث و نادرشاه - هر دو در جوانی عیار بوده‌اند. عالم آرای نادری نوشته محمدکاظم بیگ مروی، در واقع، نوعی داستان‌پردازی تاریخ نادر است، چنان که عالم آرای شاه اسماعیل نیز در عداد داستان‌های عامیانه می‌آید. نادر خود داستان رموز حمزه را، که یک داستان مفصل عیاری پرحادثه و پر از شیرین‌کاری‌های عیاری است، دوست می‌داشته است. می‌شود گفت عالم آرای نادری چند چهره عیار را، در مقام شاطر چالاک و چیره‌دست، سردسته معترضین که حاکم ستمکار و ضمناً بی‌لیاقت را برکنار می‌کند و حاکم یک شهر می‌شود، وزیری کاردان و باتدبیر و در عین حال صاحب شمشیر، و یک مدعی رنگ‌باز و افسون‌ساز نشان می‌دهد که تفصیل اینها در این گفتار نمی‌گنجد.

در داستان زادخان (یا آزادخان عیار)، که بر الگوی «نسیم عیار» ساخته شده، «زادخان» شاطری است که، برای لشکر، خیرکشی و جاسوسی می‌کند. در آغاز مأمور است، بعداً برای خود کار می‌کند و، در آخر کار، که تردستی و بی‌باکی خود را به اثبات می‌رساند، به فرمان نادر مأمور هند می‌شود. نادر با زادخان حسن نظر دارد؛ زیرا، تا حدی، در او نقشی از جوانی خود را می‌بیند و آنجا که زادخان از سرداران نادری باج می‌گیرد و گوش‌بری می‌کند نادر پوزخند می‌زند. می‌شود گفت همان نسبتی که میان حسین‌گُرد و شاه عباس هست میان زادخان و نادر هم هست، با همان تفاوت‌هایی که

شاه‌عباس و نادرِ داستانی و نیز تاریخی با یکدیگر دارند. طبیعی است که زادخان و یارانش، در لباس تاجر و غلیان‌فروش و ساقی و درویش و زوّار کربلا و فرنگی، برای عیّاری بروند. زادخان مثل «برق عیّار» (در داستان اسکندرنامه) در جلد سگ هم می‌رود. جالب این است که در رستم‌التواریخ (کتاب دیگری از همان دوره) نیز با عیّاران مواجه می‌شویم. حال سؤال این است که چرا عیّارِ عالم‌آرای نادری فضیلت اخلاقی «سمک عیّار» یا آرمان‌گراییِ ابومسلم یا «عمر و عیّار» (در رموز حمزه) و حتی صفا و صداقت و پاکی «حسین‌گُرد» را ندارد؟ پاسخ این است که روزگارش تفاوت داشته و هم‌چنان که همه فتوحات نادری و قهرمانی‌هایش پوچ و بی‌محتوا درآمد و به بی‌هدفی انجامید، از زادخان نیز جز خودنمایی یا تسویه حساب و انتقام شخصی چیزی دستگیر خواننده نمی‌شود. آیا محمد کاظم برآورده نشدن آرزوهایش را رندانه بدین‌گونه تصویر نکرده است؟

در هر حال، این نیز نوعی تفسیر تخیلی تاریخ است که نشانه‌های آشکاری از واقع‌نگاری و واقع‌نگری با خود دارد؛ چنان که قهرمان آن به کارهای فوق طبیعی و درگیری با دیو و پری و جادو دست نمی‌یازد و کارهایی می‌کند که از یک آدم زیرک و دلاور و دانا عادتاً و عقلاً ساخته است. نقص عمده این داستان نقش نداشتن زنان در آن است. حال آن که، فی‌المثل در داستانی همچون سمک عیّار، زنان نقش چشمگیر دارند. نثر محمدکاظم به تداول عامّه ماوراءالنهر در آن عصر نزدیک است و متناسب با داستان‌پردازی است و به‌راستی، در مقام توصیف، قلمش روان و گیرا و پرقدرت می‌شود. در اینجا وارد جزئیات عالم‌آرای نادری نمی‌شوم (پیش‌تر این کار را در مجله نشر دانش، شماره ۳۴ انجام داده‌ام) در اینجا بخش آغازین داستان زادخان تلخیص شده از نثر محمدکاظم مروی را عرضه می‌دارم که، علاوه بر جذابیت خود داستان، این نکته را ثابت می‌کند که، حتی در دوره انحطاط ادب فارسی (از اواخر صفویه تا اوایل قاجاریه)، باز هم نثرنویسان توانایی بوده‌اند که با قلم روان و نزدیک به محاوره می‌نوشته‌اند حال آن‌که منشیان درباری همچون میرزا مهدی خان (صاحب جهانگشای نادری)، با همه دانش ادبی و احاطه بر فرهنگ فارسی و عربی، چنین قدرتی نداشته‌اند.

اینک صفحاتی از داستان «زادخان عیّار» به قلم محمدکاظم مروی از کتاب عالم‌آرای

نادری (تألیف، بعد از کشته شدن نادر: ۱۱۶۰هـ.ق) را - بدون افزودن یا تغییر کلمه و فقط با حذف زواید - ملاحظه می‌کنید.

امیر اصلاخان آزادخان نام شاطری داشت که اصل آن [= او] گرجی بود و از طفولیت در خدمت سردار نشو و نما یافته بود و در سرعت رفتار از باد صبا سبقت گرفته [۴۱۹/۱] و در عیاری حلقه در گوش عمرو عیار کشیده [بود] آمده استدعای رفتن نمود. سردار مشارالیه را مرخص فرموده روانه نمود.

و آن روز توقف نمود تا شب دیوچهر ظاهر شده عالم نورانی را به سوگواری شب ظلمانی مبدل ساخت. زادخان مذکور لباس شبروی در بر کرده خود را به طریق گرجیان ملبس گردانیده به سوی اردوی اماموردی خان روانه شد.

و اول به میانه گرجیان رفته هر کس از طوایف مخالف استفسار حالی می‌نمود به زبان گرجی جواب با صواب داده می‌گفت: «هرگاه امشب شناسی فردا خواهی شناخت» و به هر حيله بود خود را از طلايه داران گرجی گذرانیده به کناره سنگر غازیان قزلباش آمد.

طلايه داران و پاسبانان که به طلايه [داری] مشغول بودند از دُور و دایره آن [= او] درآمدند که آن [= او] را گرفته به قتل بیاورند که آن نامدار نعره کشید که «ای قلتبان چند! مرا نمی‌شناسید و دیوانه شده‌اید و چون چادر بر سران در میانه سنگر رفته نظاره می‌نمایید و حال اراده دارید که از گرسنگی مرا بخورید؟»

چون غازیان قزلباش صدای زاد [خان] شاطر را شنیدند، شغف و سرور در آن جماعت راه یافته آن سرهنگ را بر سر دست گرفته به دربار سردار رسانیدند.

اماموردی خان، چون از ورود زادخان خبردار شد، آن [= او] را به حضور طلبیده فرمود که ای قاصد فرخنده بگو چه خبر داری و از کجا می‌رسی؟ زادخان گفت با آن گیدی مردود سیاه‌چهره قرقلو [یعنی امیر اصلاخان] بودم. چون وارد کناره رود مذکور گردید و مقتولان آن حدود را مشاهده نمود، از ترس و بیم گرجیان، راه فرار پیش گرفته به سمت تفلیس روانه شد و من نیز مبلغی قروض در اردو داشتم، هرچند به امیر اصلاخان مبالغه و الحاح نمودم که وجهی شفقت فرماید که دین خود را ادا سازم، آن بی‌مروت دیناری به من نداد و فرمود که مرا به آب افکندند و، بعد از دو شبانه‌روز، از میان دریا و طوفان نجات یافته به دست گرجیان افتادم. چون تفحص عساکر قزلباش نمودم، گفتند اماموردی خان سردار است که محاصره کرده‌ایم و بنا داریم که فردا یورش برده طایفه قزلباش را علف تیر و شمشیر گردانیم. چون به مدعای جماعت واقف شدم، خود را به شما رسانیدم که، هرگاه هر یک از شما نقدی داشته باشید، به من شفقت نمایید که به اولاد و عشیره شما رسانیده خدمتگزاری خود را ظاهر نمایم. اماموردی خان و سرکردگان از سخن واهی او به قاه‌قاه به خنده درآمدند: آری ای کهنه‌دزد عیار این چه خبر است که تقریر می‌نمایی؟ بیان واقع را به ما حالی کن.

زادخان گفت: عجب مردم بی‌قباحت ناهمید که من مردِ قرضدار پریشان احوال از دست قرض خواهان پناه به شما آورده‌ام و شما مرا ریشخند می‌نمایید.

امام‌وردی‌خان فهمید که توقع مالیه دارد گفتند: ما را وجه نقدی نمی‌باشد [۴۲۰/۱] که در این دم به تو کارسازی نماییم. گفت: هرگاه به من تمسک [= سند] سپارید [که] در اردو خواهید داد [حقیقت را می‌گویم]. امام‌وردی‌خان و سرکردگان قبول نموده هر یک به قرار صد تومان و پنجاه تومان و بیست تومان الی ده تومان تمسک به آن سپردند که در اردو مهم‌سازی نمایند.

بعد از آن، چگونگی ورود امیر اصلان خان و [سفارش او را برای] مستعد و آماده بودن امام‌وردی‌خان [بیان کرد] که «در یورش غازیان، از آن جانب ایشان نیز بیرون آمده سلک جمعیت آن طایفه را پراکنده و متفرق سازیم».

امام‌وردی‌خان و غازیان حصار، که از خوف و رعب اکارجه [= گرجیان] هریک مانند موری شده بودند، از استماع این اخبار چون اژدها شده از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدند و آن شب در کارسازی حرب و سنان خود پرداختند.

و زادخان نوشته‌ای از امام‌وردی‌خان جهت امیر اصلان خان گرفته گفت: شما فردا منتظر خواهید بود که در طلوع آفتاب به مدافعه این طایفه بی‌عاقبت مشغول خواهیم شد. و در همان شب معاودت کرده به خدمت امیر اصلان خان آمد و مقدمات او را مفصلاً عرض نمود.

سرکردگان و رؤسا خنده بسیار و آفرین بی‌شمار نموده در آن روز نیز توقف کرده، همین که آفتاب سر در چاهسار مغرب کشید، حسب‌الامر امیر اصلان خان، نامداران قزلباش ظفرتلاش سوار... گردیده... در شب تار، یاعلی‌گویان، در دفع گرجیان کوشیده... در حالتی که گرجیان از معرکه عود کرده در منازل خود خمر بسیار خورده اکثری به بالین استراحت غنوده و برخی مدهوش شراب غفلت بودند، در این وقت ناله کرنا و نغیر و سنج بلند ساخته از دور آن سپاه گمراه درآمدند [۴۲۱/۱].

چون صدای شور و شین گوشزد امام‌وردی‌خان سردار گردید آن [= او] نیز با سپاه کینه‌خواه خود از میان سنگر بیرون آمده حمله بدان سپاه‌برگشته‌روزگار نمودند... و آن شب، تا طلوع صبح، به قدر ده دوازده هزار نفر از مشرکان [مقصود گرجیان است] طعمه شمشیر جان‌ستان شده... تا دمیدن صبح کافوری دیاری از آن سپاه باقی نمانده بودند... در آن روز فرح‌اندوز، امیر اصلان خان و امام‌وردی‌خان همدیگر را ملاقات کرده ملتزم سجدهات شکر الهی گردیدند و اموال و غنایم گرجیان را بر سر غازیان قسمت نمودند [۴۲۲/۱].

اما، سابق بر این، تمسک گرفتن زادخان سرهنگ از امام‌وردی‌خان و سایر سرکردگان رقمزد... گردیده بود. بعد از ورود سرکردگان به تغلیس، [زادخان] به خدمت امام‌وردی‌خان آمده اظهار [= مطالبه] وجه خود نمود. نواب‌خان گفت: در عوض وجه تو چوب و شلاق

می‌دهم! زادخان گفت: چوب و شلاق را به تیمورسلطان و قهرمان گرجی بایست داد که تورا حصارى نموده بودند. هرگاه که من نمی‌آدمم پخلو شهید می‌گردیدی!... امام‌وردی‌خان را ناخوش آمده مقرر فرمود که آن سرهنگ را دوانیده با ضرب چوب و عمود روانه گردانیدند. زادخان، به نزد هر یک از سرکردگان که رفته اظهار وجه خود نمود، همان جواب را شنیده و در عوض چوب و چماق بازیافت می‌نمود. ناچار در دولت‌سرای نواب صاحبقرانی [= نادر] آمده به فریاد و فغان درآمد. چون صدای داد و بیداد آن [= او] به سمع نواب گیتی‌ستان رسید، مقرر فرمود که ملاحظه نمایند که بدین شخص چه زیادتى واقع شده و چرا فریاد می‌کنند... چون تحقیقات نمودند، چگونگی مقدمه را به پایه سریرمعدلت عرض نمود... بندگان گیتی‌ستان [= نادر] مقرر فرمود که از وجهی که به سرهنگ اقرار کرده‌اید، هر یک، قدر قلیلی کارسازی نمایید. همگی به قدر یک‌صد تومان تعهد نمودند که بدهند. مومی‌الیه قسم یاد کرد که تا دیناری از وجه باقی باشد نخواهم گرفت. بندگان اقدس فرمود: که هزارتومان به تو می‌دهم و از این دعوا دست بردار و به سرداران مناقشه مکن. در جواب عرض نمود که قسم یاد نموده‌ام که تا دینار آخر را بازیافت ننمایم، مرد نباشم! نواب صاحبقران [= نادر] را ناخوش آمده مقرر فرمود که تا آن سرهنگ نامدار را از اردوی محلی اخراج نمودند. و آن بیچاره با دو سه نفر از جمریان [= اوپاش] خود امیر اصلان‌خان را وداع نموده با دیده‌گریان و سینۀ بریان سر در صحاری و بیابان گذاشته به در رفت [۴۲۶/۱].

سابق بر این، قصه پرغصه زادخان سرهنگ... را مذکور ساخت که حسب فرمان دارای زمان [= نادرشاه] اخراج اردوی همایون گردید. آن نامدار بااعتبار [= زادخان] وارد نواحی اردبیل [شد] و مدت‌ها در جبال سولان [= سبلان] در میان مغاره‌ای به سر می‌برد و رفقای آن [= او] وارد بلوکات و توابعات آن حدود [۴۶۱/۲] شده مأکول و ملبوس سرانجام نموده به جهت آن سرهنگ بافرهنگ می‌بردند... تا زمانی که رایات خاقان بی‌عدیل [= نادرشاه] به اردبیل نزول اجلال فرمود، همیشه زادخان در قصد امام‌وردی‌خان بود که، در حین فرصت، طلب خود را از آن [= او] وصول نماید.

چون چند یومی... کاری از پیش نبرده، عاقبت چند نفر از کوچک‌آبدالان خود را به صورت مبدل ساخته چنان قرار داد که رفته در خدمت ناظر آن امیر به ملازمت قیام نمایند و همه اخبارات و سررشته‌جات امور امام‌وردی‌خان را [= مطلع] اخبار بوده یوماً فیوماً چگونگی را به عرض سرهنگ رسانند.

کوچک‌آبدالان خود را ملبس به لباس‌های فاخر نموده وارد خیمه ناظر مشارالیه شدند. چون چشم ناظر، که اسلمس بیگ نام داشت، بر طاق ابروی آن پسران آفتاب طلعت افتاد، کمال برخورد به ایشان نموده از آن پسران پرسید که مردم کجا می‌باشید و اراده چه مطلب دارید؟ عرض نمودند که ما دو نفر پسران خواجه طیفور کازرانی‌ایم که پدر ما، در دریای مازندران در

حین رفتن هشدرخان [= هشرخان]، به رحمت ایزدی پیوست و اموال ما را حرامیان بردند. هر یک قدری از مال پدر خود باقی داشتیم، اراده آن نمودیم که در اردوی محلی به امر تجارت اشتغال ورزیم. دو یوم قبل از این در کناره اردو خوابیده بودیم که در نیمه شب جماعتِ اوپاش-قطّاع الطریقِ مرکبانِ ما را برده و حال سرگردان می‌باشیم و دو روز شد که قوتِ لایموت به ما نرسیده. چه شود که از برای خدا به فریاد ما بیچارگان برسی.

آن مرد ساده لوح سخنان ایشان را باور نموده گفت: هرگاه پسران مرد سوداگر بوده باشید و نجیب و اصیل باشید به امر ملازمت در خدمت ما مشغول باشید، شما را مراعات و مهربانی نموده از دارالسلطنه اصفهان به کازران روانه خواهیم نمود. پسران عرض کردند که بسیار مبارک است.

در ساعت، خوانچه حاضری پیش آن دو نفر گذاشته، بعد از اکل و شرب، دو دست لباس فاخر در بر و سر ایشان نموده در سلک ملازمانِ مقرب آن [= او] برقرار شدند. به هر یک شمشیر و کارد طلا نیز داد [۴۶۲/۲]... نهایت عیارپیشگان روزبه‌روز چگونگی را به سرهنگ بافرهنگ می‌رسانیدند... شب یک نفر ساقی شده شراب بسیار به اسلمس بیگ دادند تا مدهوش شد و، در ساعت، ریش و پروت آن [= او] را تراشیده... و اموال و اسباب نقدی، آنچه ممکن شود، برداشته و سوار شده نزد زادخان آمدند.

چون از حدود اردبیل به [طرف] قزوین آمدند، امام‌وردی‌خان [۴۶۳/۱] زرینه و اسباب خود را در بارِ قاطران نموده با چند نفر از غلامان و معتمدان خود روانه ارض اقدس [= مشهد] نموده عیارپیشگان زادخان را از آن آگاه ساخته... و آن نامدار [= زادخان] از شنیدن این مقال کمال بهجت و سرور یافته با ده نفر از عیارپیشگان خود از قفای کسانِ امام‌وردی‌خان روانه شدند.

و، در همان شب، از عقب اموال امام‌وردی‌خان به در رفتند و دو منزل و سه منزل را یکی کرده در محله باغ ورامین... نزول کرده منتظر دوابِ امام‌وردی‌خان گشتند. اما با خود اندیشه نمودند که، هرگاه از راه مخالفت... درآییم، باید قصد حیات یاران و برادران خود نماییم. اولی و انسب آن است که خود را به لباس زوّار حضرت امام حسین(ع) ساخته بگوییم که از مردم هراتیم و مدتی بود که به کربلای معلّی و شاه‌نجف رفته و حال مراجعت نموده عازم مقصدیم و، در محلّ فرصت، اموال ایشان را گرفته به در رویم. و، به همین خیالات، عیاران خود را به لباس مُلایان ساخته و در منزل ایوانِ کیف توقف نمودند.

و، از آن جانب، چاکران امام‌وردی‌خان با بارخانه خود آمده در آن منزل توقف نمودند و ملایان مذکور [= عیاران زادخان]، در حین ورود آن جماعت، کمالِ برخورد [= برخورد بسیار نیکو] نموده خدمتگزاری به عمل آورده قدری مَهر و تسبیح و خاک کربلای معلّی تبرکاً به ایشان دادند و یک شب آنجا لنگ [= توقف] کرده یوم دیگر به اتفاق آنها عازم شدند و، چند

منزلی که با هم به سر [بردند]، کسانِ امام‌وردی‌خان از حُسنِ سلوک آن جماعت رضامندی داشته در منزلی که نزول می‌کردند جمیع اموال و اشیای خود را به ایشان گذاشته خود به سودا و معامله و تماشای قلعه و بلوکات می‌رفتند.

چون وارد رباط آهوان شدند، زادخانِ سرهنگ با عیاران چنان مشورت نمود که امشب در این منزل طرح ضیافت می‌اندازیم و در میان طعام داروی بی‌هوشی به‌کار برده اموال را در می‌بریم. و از قلعه سمنان سه چهار نفر از عیاران را روانه آهوان [۴۶۳/۲] کرد که رفته طبخ مهیا نمایند و از کسان امام‌وردی‌خان در آن منزل وعده ضیافت گرفته... و، در حین ورود، طعام بسیار خوب با زعفران بسیار و داروی بی‌هوشی طیار [= آماده، مهیا] نمودند... و به اکل و شرب اشتغال ورزیدند و عیاران دیگر قرار اگر و مگر کردند. اما زادخان ناچار به ایشان شراکت می‌کرد. چون از طعام خوردن فارغ شدند، بعد از ساعتی، بی‌هوشی به ایشان غلبه کرده سر را در جای پا گذاشته مدهوش شدند. عیاران، در دم، قدری سرکه کهنه در حلق زادخان ریختند که به حال باز آمد و اموال و اسباب را در بار قاطران [کرده] و دوازده نفر چاکرانِ امام‌وردی‌خان را نیز بر بالای قاطران انداخته بر سمت جنوبی آن دیار زده به در رفتند.

چون به قدر دو میل راه طی نمودند، در کناره کالی که آب سیلاب در آنجا جمع گردیده بود [رسیدند]، آن دوازده نفر را در همان مکان گذاشته و داروی بی‌هوشی در حلق ایشان ریخته و سوار مرکبان شده داخل شاهراه گردیدند و، قدر یک میل راه که آمدند، به قلعه کوهی رسیدند که رد و سُم و پی دواب ظاهر نمی‌شد. در میانه آن جبال، دره‌ای را به نظر درآوردند که... پای آدمی‌زاد به آن نرسیده بود. آن زرینه و اموال را در زمین مخفی داشته و، در ساعت، ایلغارکنان، در طلوع آفتاب، خود را به آن مکان که چاکرانِ امام‌وردی‌خان هنوز بی‌هوش افتاده بودند رسانیده دواب و اسباب ایشان را در نزد آن طایفه مسدود نموده و سوارِ مرکبانِ خود گردیده به سمت مازندران به در رفتند.

اما، چون آفتاب دو شبانه‌روز بر بدن آن جماعت تابیدن گرفت، همگی از خواب مدهوشی درآمده همدیگر را بیدار نمودند و خود را در میانه صحرائی دیدند... و با همدیگر گفتند: مگر خواب می‌بینیم؟ چون تفحص احوال اموال و اسباب و اثاثه خود را نمودند، به غیر از قاطران و اسباب سوارِ خود را ندیدند. چون تجسس رفقا نمودند، اثری از زوآر و کربلائیان ظاهر نشد.

همگی بر خود قرار دادند که آن ده نفر شیاطین بوده‌اند که اموال ما را به‌دربردند و... معاودت به رباط آهوان نمودند و در آنجا نیز اثری ندیده با خود گفتند که مناسب آن است که به سمنان مراجعت نموده به ضابط و عمال آنجا بگوییم که اموال ما را حرامیان زدند. اگر بگوییم جمعی از ملایان با ما این معامله نمودند باور نخواهند کرد و همگی به دست امام‌وردی‌خان به قتل خواهیم آمد.

و، در ساعت، آن چند نفر به زخم‌کارد و شمشیر سر و صورت خود را مجروح ساخته و قاطران را در صحرا یله کرده به سرعت وارد سمنان شدند و تقریر نمودند که حرامیان بر سر ما ریخته اموال ما را غارت نمودند. و ضابط و عمال آن ولایت، در ساعت، سوار شده قریب چهارصد پانصد نفر وارد رباط آهوان گردیدند و دواب آنها را از آن صحاری جمع ساخته اثری از حرامیان [۴۶۴/۲] نیافتند. و ناچار، بعد از سه شبانه‌روز، معاودت به سمنان نمودند و مراسلات به دامغان و بسطام فرستاده اثری ظاهر نشد.

و چاکران امام‌وردی‌خان در سمنان توقف نموده عریضه‌ای نزد امام‌وردی‌خان فرستاده عرض نمودند که، در رباط آهوان، حرامیان اموال ما را بردند و خود زخم‌دار و مجروح در سمنان مانده‌ایم که به هر نحو مقرر دارند از آن قرار معمول داریم.

بعد از رسیدن عریضه و اطلاع، امام‌وردی‌خان حقیقت مراتب [را] به عرض پایه سریر اعلی [= نادر] رسانیده عرض نمود... خاقان صاحبقران [= نادر] فرمودند که گاه باشد زادخان سرهنگ مال ترا برده باشد. گفت: فدایت شوم، زادخان در حدود شیروان می‌باشد و چند یوم قبل از این مذکور شد که عازم کارتیل و کاخت شده و اموال این دولتخواه را در مابین دامغان و سمنان حرامیان برده‌اند. خاقان صاحبقران [= نادر]، بنا به سخن مشارالیه، ارقام مُطاعه به عمال دامغان و سمنان و بسطام صادر فرمود که باید تفحص اموال امام‌وردی‌خان نموده پیدا نمایند. و ارقام علی‌جده نیز به عهده صفی‌خان بغایری قلمی شد که چون زادخان سرهنگ مدتی است ترک ملازمت امیر اصلان‌خان نموده اخراج اردو گردیده باید کمال دقت در گرفتن آن [= او] به عمل آورده روانه نمایند.

اما راوی ذکر می‌کند که، چون زادخان وارد نواحی مازندران شد، در هیچ منزل و مکان توقف نکرده وارد رشت و لاهیجان گردید. چند یومی در آن حدود توقف داشت که، در این وقت، قاطران و شتران اردوی ظفریما، به‌عنوان خرید اقمشه، وارد رشت گردید.

اما سرهنگ نامدار، در حین ورود به رشت بارفقا و عیارپیشگان خود، به‌صورت قلندری و درویش هندوستانی برآمده در صومعه هندوان سُکنا داشت و کوچک‌ابدالان آن [= او] در کوچه و بازار سیر نموده چگونگی اخبارات را به سمع می‌رسانیدند.

در این وقت، چشم... عیاران بر کسان امیر اصلان‌خان افتاد که در رباط هندوان خرید اقمشه نموده مراجعت به اطاق خود نمودند. چگونگی را به سمع سرهنگ بافرهنگ رسانیدند. آن نامدار شباهنگ عیار را روانه ساخت که رفته جا و مکان آنها را حسب‌الواقع مشخص نموده معاودت نماید. در دم، آن عیار غدار خود را از یک چشم‌کور و از یک دست شل ساخته لنگان لنگان وارد آن رباط گردید و نزد هر یک از آن طایفه چیزی درخواست می‌کرد و هر کس درم و دیناری به او می‌داد و آن عیار مکار در میانه آن رباط نشست به اکل و شرب مشغول شده گوش به سخن آن جماعت می‌داد [۴۶۵/۲].

و همگی ایشان را شناخته تقریباً قطمیراً مشخص نموده وارد حضور سرهنگ گردیده عرض نمود که حسن‌آقا، آدم امیر اصلان‌خان، و داشت‌موراآقا، آدم امام‌وردی‌خان، و بیگلرآقا، آدم محمدعلی‌خان، و نوروزعلی‌آقا، آدم قاسم‌خان، و جمعی دیگر از سرکردگان هر یک آدم خود را با وجوه خطیر و قاطران بارکش همراه نموده‌اند که، در این حدود، اقمشه خریداری کرده مراجعت نمایند.

زادخان گفت: هرگاه در تعرف مال تغافل نماییم، وجوه نقدی را به مصارف اقمشه داده به کار ما نخواهد آمد. اولی و انساب آن است که همین شب رفته وجوه ایشان رادزدیده معاودت نماییم.

در نیمه‌شب که در کاروانسرا را مسدود نمودند و به خواب استراحت غنودند، آن سرهنگ نامدار [= زادخان] چهار نفر دیگر از عیاران را برداشته از در بالای کاروانسرا نزول به پایین نمودند و خود را به رباط جماعت مذکوره رسانیدند و کمند انداخته خود را بر بالای آن رباط گرفتند. زادخان، فی‌الفور، جلد سگی از آستین جُل‌بند خود بیرون آورده بر سر و صورت کشیده به رفقا گفت: شما در این مکان توقف نمایید که من اموال و اسباب ایشان را به نزد شما بیاورم؛ و قدم به پایین گذاشته چون سگ صدای بسیار کرده دید که همگی در خوابند. اولاً خود را بر سر بارخانه امام‌وردی‌خان رسانیده دید که چهار نفر آدم آن [= او] در خوابند و خورجین زر نقد را در زیر سر خود گذاشته‌اند، خشت در زیر سر آنها گذاشته و خورجین را بیرون آورده به رفقا سپرد.

چون نوبت به کسان و آدم‌های حسنعلی‌خان معیرباشی رسید، دست به خورجین نمود. آن شخص واخ‌واخ بسیار گفته به خواب رفت و دفعه دیگر نیز آمده باز آن شخص بیدار شده این دفعه به جانب او سنگ انداخت. و زادخان این‌قدر تأمل کرد که آن [= او] را خواب برد، این مرتبه داروی بی‌هوشی در دماغ آن [= او] ریخته و خورجین را از زیر سر آن [= او] برداشته به نزد رفقای خود آورد. و آن وجوه ... نقدی را به جُل‌بند خود انداخته و خورجین و همیان را در زیر سر آدم‌های امام‌وردی‌خان گذاشته از بالای بام سرازیر گردیدند و وجوه نقدی را در میان قلعه در زیر خاک پنهان ساخته در آن شب معاودت به اطاق خود نمودند و سر به خواب استراحت نهادند.

... به اندک فاصله، صبح فیروزه‌گون آشکارا شده این بخت‌برگشتگان از خواب بیدار شده چون ملاحظه اموال و اسباب و مایحتاج خود نمودند، اثری از وجوه خود ندیده هر یک به فریاد و فغان درآمد ناله و زاری و نوحه و بی‌قراری آغاز نهادند [۴۶۶/۲].

چون به تجسس اموال مشغول شدند، [آدم‌های معیرباشی] خورجین‌ها را در زیر سر آدم‌های امام‌وردی‌خان دیدند. گریبان ایشان را گرفته بنیاد کتک و شلاق نمودند و می‌گفتند: آری ای گیدی دزد عیار، بگو وجه ما را چه کردی و در کجا زیر خاک دفن نمودی؟

هرچند آن بیچارگان فریاد و زاری نمودند که ما نیز سیصد تومان زر سفید و پانصد تومان اشرفی داشتیم برده‌اند، فایده نداد. شلاق را زیاده می‌زدند. چون آن دو سه نفر به هلاکت رسیدند، جماعت مذکوره زنجیر و قلاب‌ها در گردن آن سه نفر دیگر افکنده مقید و محبوس نمودند و آمده به خدمت میرزا علی‌اکبر وزیر، آنجا که صاحب اختیار ولایت مازندران بود، عرض نمودند. هر چند مشاراًلیه تفحص نموده جمعی از کاروان‌سراداران را به زیر چوب و شکنجه کشید، اثری از آن اموال و اشیا ظاهر نگردید. چون بر کلّ وجوه سیاهه درست نمودند، سه هزار و پانصد تومان گردید که دزدان برده بودند. چون اموال سرداران نادریّه بود، میرزا علی‌اکبر به قدر سه هزار تومان جنس فرنگ خرید نموده و مصحوب کسان خوانین مذکور روانه اردوی معلّی نمود [۴۶۷/۲] ...

زادخان و رفقاییش باز به صورت قلندران درآمد کسان خوانین را تعقیب می‌کنند و، در کنار سبزه‌زاری که برای استراحت بار افکنده بودند، به آنها می‌رسند و دعا و ثنا به عمل می‌آورند و، پس از ساعتی که آنها به خواب می‌روند، بی‌هوششان کرده اموال را با قاطران ربوده به درمی‌روند و اموال را در میان جنگل مخفی ساخته در فاصله چهار میل قاطرها را می‌بندند و، دو شبانه‌روز بعد از آن، در قیافه سوداگران فرنگ، راهی قزوین می‌شوند. از این سو، کسان خوانین به هوش آمده از بارها و استران و جماعت قلندران اثری نمی‌یابند. با بخت خود در جنگ و از عمر خود دل‌تنگ، روانه اردو می‌شوند و، میان راه، قاطرهای خود را بسته یافته می‌پندارند که از اموال هم اثری خواهند یافت؛ اما دست خالی با دیده خون‌بار به اردو می‌روند.

اما زادخان و دارودسته‌اش به قزوین می‌رسند و مطلع می‌شوند که اردوی نادر در طارم خلخال است. زادخان می‌گوید: دستبرد و عیاری تا حال در خارج اردو نمودیم، من بعد چند یومی در میان اردو دستبرد و عیاری نماییم تا مردی و مردانگی ما در خدمت نادر صاحبقران ظاهر و لایح گردد.

و، با این تصمیم، وارد اردو شده از فردا به معامله و داد و ستد می‌پردازند.

دنباله داستان چنین است:

زادخان در کمین امام‌وردی خان است. اردو به راه می‌افتد و زادخان یکی از عیاران خود را به صورت «غلیان‌فروش» ساخته با قلیان بنگ سراغ قاطرچیان و نگهبانان امام‌وردی خان می‌فرستد یک‌یک قاطرچیان و نگهبانان بدین وسیله مدهوش و به دست دیگر عیاران تخت و در گوشه‌ای افکنده می‌شوند و نیز عیاران بار قاطرها را سبک کرده «اجناس کارآمد» را ضبط و بقیه را در مسیر راه می‌ریزند که نصیب دیگر افراد اردو می‌شود و قاطرها را سر

می‌دهند که هرکدام به دست کسی می‌افتد.
امام‌وردی‌خان در راه به اسلمس‌بیگ (ناظر) برمی‌خورد که عریان است و
نیز چند تن دیگر از غلامان خود را مدهوش و برهنه می‌یابد. «شاطران» آنها
را به ضرب تازیانه بیدار می‌کنند. الخ

این گونه داستان‌پردازی هم‌زمان است با داستان‌های ولگردان و طرّاران و گدایان و
جنگجویان داوطلب آواره و شبروان و راهزنان در اسپانیا و ایتالیا که، در غرب، زمینه
داستان‌پردازی نوین شد. اما، در ایران، به دلایلی که بررسی‌ش مب‌حث دیگری می‌طلبد
مشخصاً و دقیقاً همان مسیر را طی نکرد؛ هرچند، در نثرنویسی میرزا حبیب اصفهانی،
به نحوی انعکاس یافت.

